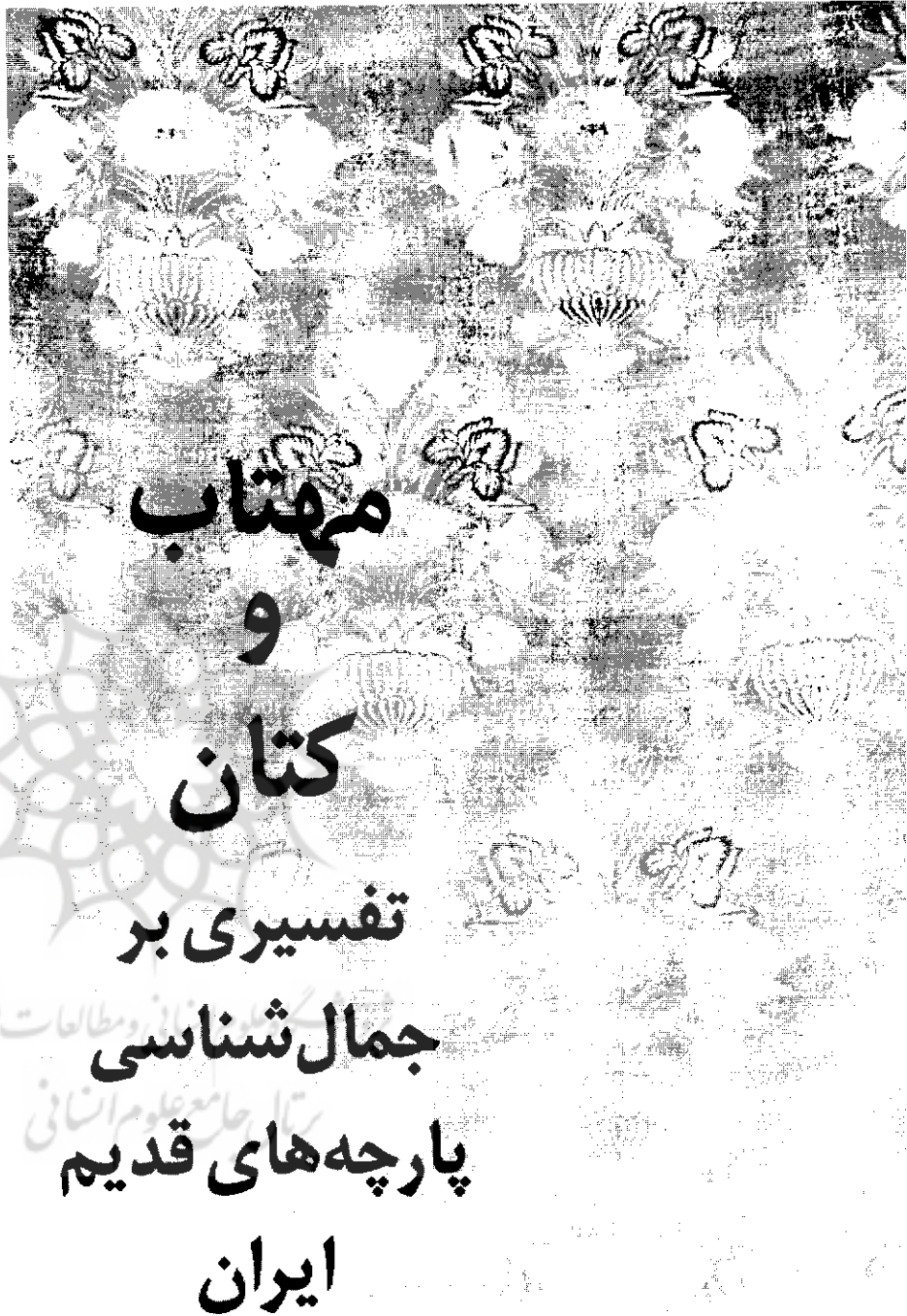


آفریده کدام دستی ای کهکشانشان به نخ کشیده،  
 کدام انگشت کیسوی خورشید را به رفو نشست  
 تا زرتاب‌ترین سپیده را به تماشا رود. کدام  
 ذوق مهتاب را با کتان به هم آمیخت تا باغی از  
 ستاره و گل پدید آورد. یادآور کدام بانویی در  
 مهتابی بلند ذوق وقتی سرو زرینی را به خرام  
 و امیداشت آنگاه که تو را بر دوش می‌کشید و  
 آبشاری از شکوفه و طلا را بر فرش‌پوش تالار  
 می‌ریخت. بانویی که مخملی گلرنگ بر تن  
 داشت و شلواری آسمانگون بر پای و افسری  
 سرخ بر سر. نکند یادبود شیرینی، از آن صبح  
 روشن که غبار نشست قصد چشمه کرد،  
 بهاری نوآیین و شاداب در پرنده زنیق‌کون،  
 شکفته بر شاخسار جوانی که طراوت را در پناه  
 تو از چشم جست و جوگر خسرو نهان می‌کرد.  
 تو میراث بهار اویی، بهارستان پرویز، مگر  
 نه اینکه تو را نیز چون او به زمره دوخته‌اند،  
 چنان سبز که زمستان را از یاد می‌بری. به  
 همان باغها می‌مانی، چنان طلایی که آفتاب را  
 به نماز و می‌داری و چنان رنگین که نقش چمن  
 را به فراموشی می‌کشی. تو یادگار هزار ساله  
 هنری هستی که هنرمندان ایرانی در سده‌های  
 بسیار دور با سیم و زر نگاشته‌اند، یا پرتوی  
 لرزان از مرواریدهایی که خاتون غزل بر  
 کیسوان چین در چین خود فرو برده بود یا  
 فروغی که زیبایی را در پهنه تار و پودی  
 ارغوانی برمی‌تافت. به راستی کدام دست تو را  
 آفریده که حتی غبار زمان هم جوانی تار و  
 پودت را پنهان نمی‌کند.

در خواب رنگین تو بارید را می‌بینم که از  
 سرو کهن بالا رفته است، تا به آرزوی بلند  
 خویش دست یابد، با جامه‌ای سبز در بر کرده.  
 یادداری شباهنگام که چراغ‌ها به خاموشی  
 می‌گرایید آوای او از درخت مترنم شد و خسرو  
 را مفتون به جست‌وجوی خود واداشت. در هر  
 گره تو لحنی از سی لحن بارید زندانی کرده‌اند.  
 تو موسیقی رنگین آن داستان‌ساز شکفتی، چرا  
 که با همه هستی بر داستان او بوسه زده‌ای.  
 کدامین سوزن تو را مشبک کرد ای ستاره‌باران  
 شب آب‌پاشان در ساحل زاینده‌رود که فروغ  
 ایزدی را از خلال ملیله‌های تو می‌توان جرعه  
 جرعه نوشید. زنجیره‌های تو ذوق را به بند  
 کشیده‌اند و حلقه‌حلقه دیواری سیمین



# مهتاب و

# کتان

## تفسیری بر

## جمال‌شناسی

## پارچه‌های قدیم

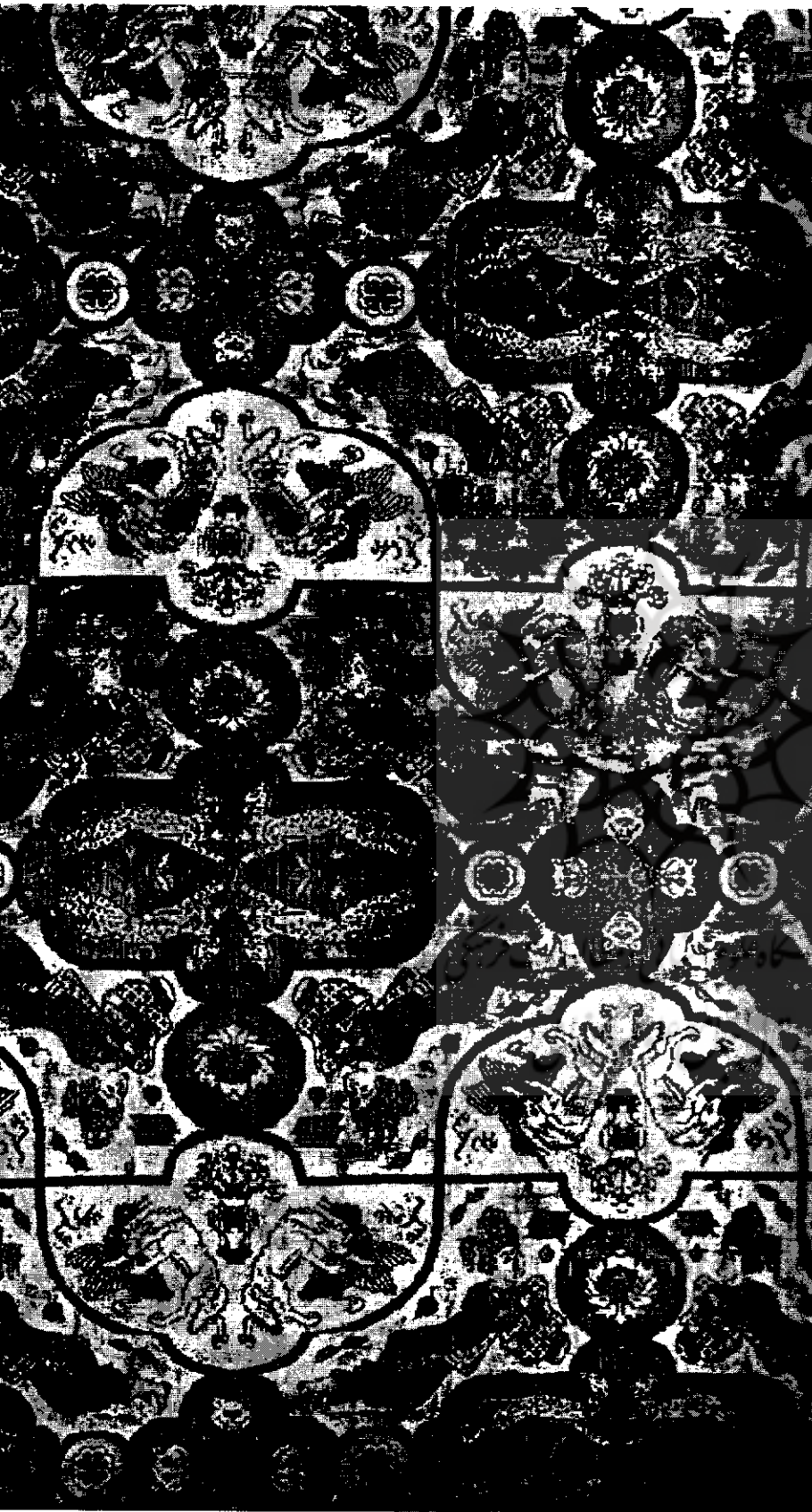
## ایران

خسرو احتشامی هونه‌گانی

در کارگاه عشق حریفان سینه‌چاک  
 از تار ماهتاب کتان را رفو کنند  
 (حزین لامیجی)

ساخته‌اند تا تو را از ژرفای فرهنگ بر گسترده چشم باز گردانند، تویی آن هنر شنیداری که با پیوستن ذرات ابریشم با شست‌وشو در شط رنگ دیداری شده‌ای. کدام نقاش را سراغ داری که با دیدن تو دست از قلم نکشد و کدام نگارگری را می‌توان یافت که در سایه‌روشن تو قلم‌موی حواسش پریشان نشود؟ رنگین‌کمان در دیدگان تو خواب جاودانگی می‌بیند، طبیعت هیچ‌گاه قوس قرچی به این رنگینی و وسعت بر طاق آسمان نکشیده است، چرا که کهنگی و زیبایی اسرارآمیزی را با هم درآمیخته‌ای. تو تکه‌ای ماندگار بیش نیستی، اما چه داری که می‌توان رستاخیز هنر را در پشت نازکای تو دید. بعثتی که رنگ را تا ابدیت می‌برد و به زیبایی مطلق می‌آمیزد. تو از کوچه‌سازی می‌آیی که اسب‌سواران ظریف لباسهای تنگ کشمیری و زردوزی را به تن داشتند، اما ریشه‌های رنگین و گوهرآکین تو تا روی جامه‌هایشان می‌رسید. در شگفتم کدامین دست اصفهان را در روشنای تو تعبیه کرده است که می‌شود هزار دریاچه بر آن گشود و زنده‌رود رنگ را به زمزمه نشست.

کدامین اندیشه تو را طرح کرد ای آشنای میهمانی‌های غریب در پذیرایی از خداوندان جمال تو، ای همنشین طاق‌نماهای آینه‌پوش، مهربان تختگاه مرمرین، رقیب فرشهای ابریشمین، انیس طاقچه‌های بزرگ فرورفته در دیوارها، هم‌صحبت گل‌دان‌های پر گل و مجمرهای فلزی که لبریز از بویهای خوش بود. تو چستی‌ای مخمل سبز و ارغوانی که معبود چشم‌چرانی چلچراغهای بلورین بودی و معشوق امروزین بازآفرینندگان فرهنگی دور از چین تا اصفهان و در گذار از میدان نقش جهان تا مصر، آنجا که همه از شوق تو به بازار راه می‌یافتند تا مگر نظاره‌گر این همه جلوه و جمال باشند. تو به شکوه ایوانهایی که با بالش‌های اطلس پوشیده بود می‌افزودی، چندان که با نام حریری کرانیه و نایاب همراه بخورسوزهای برنجین، آبگینه‌های سیمین و سفالینه‌های زرین به کاخها و قصرها و مساجد و کلیساها هدیه‌ات می‌کردند تا قاصد هنر جاودانه ایران باشی. سیم‌رشته کدام پری زاده‌اید، ای بوته‌های سرکج که نماد سروهای

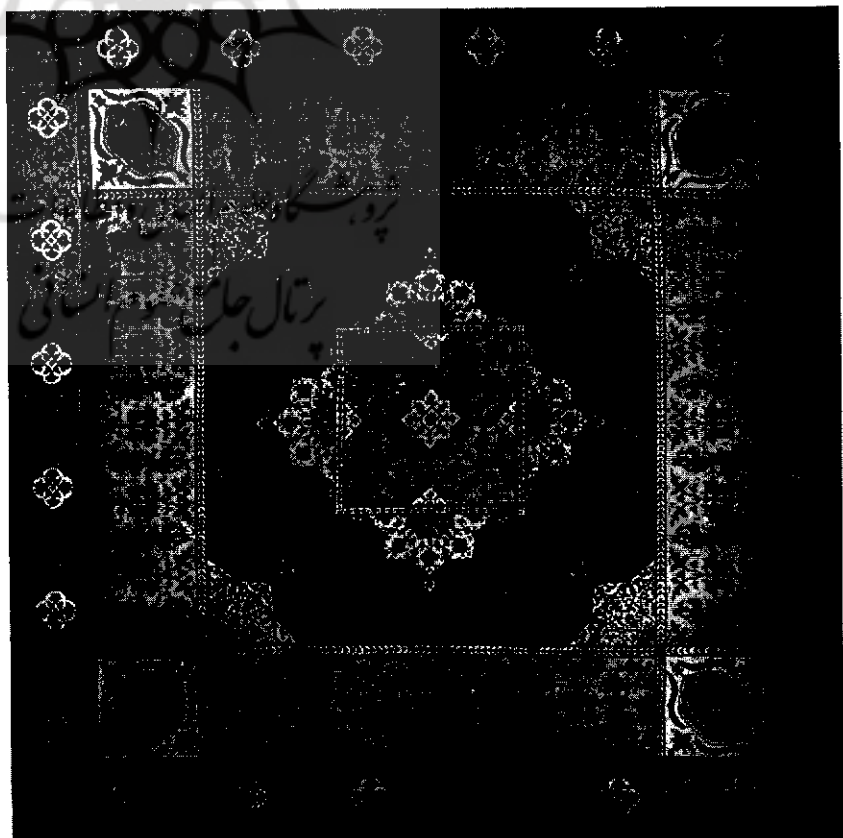
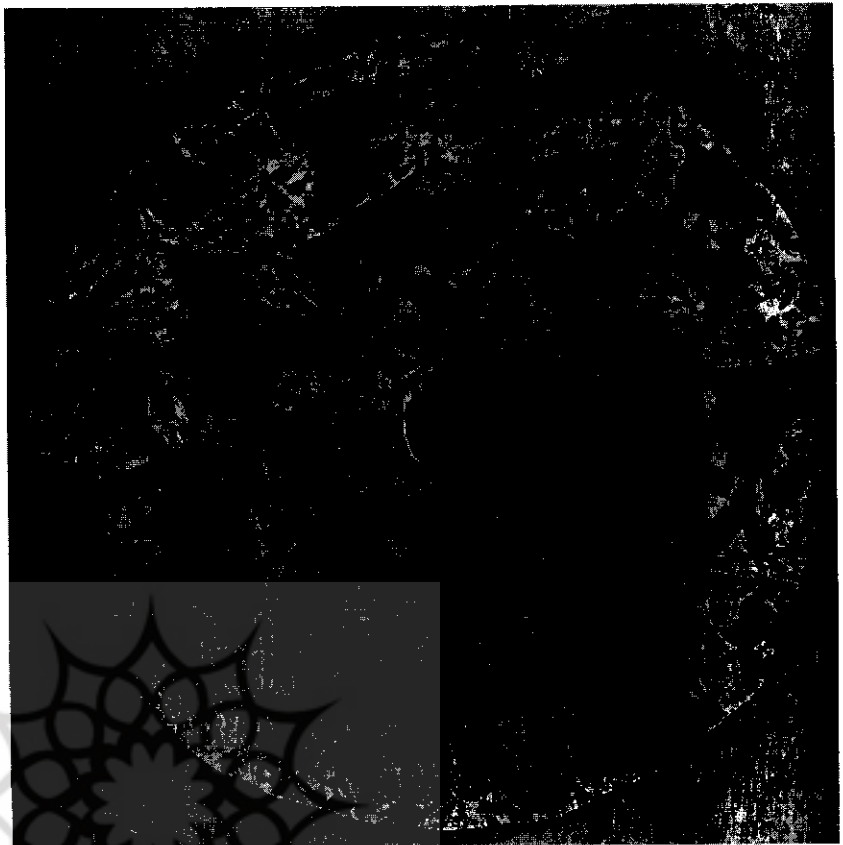


شکسته ایرانشهر کهنسال‌اید. در عبور از جاده‌های پر غبار تاریخ چگونه بالیده‌اید که کاشی هفت‌رنگ را در برابر رخسارتان رنگی نیست. سرو را از حضور مداوم باز می‌دارید وقتی از بلندای آتشدان تا نیمه دیوار گیسو می‌افشانید. مگر نه آنکه کاشیکاران به تقلید نقش را از پارچه بر گل می‌بردند و باغهای همیشگی رنگین را در منظر عابران قرار می‌دادند.

ای بوته‌های سرکج که رنگتان را تا از شیره گیاهان مکیده‌اید چنان طرحی آزاد و هماهنگ از گلپوته آفریده‌اید که شیشه‌گران الوان انگشت حیرت می‌گزند، گنج در خطوط پیچاپیچ در هم که کثرت را به وحدت می‌کشاند.

کدام نقاش رنگ را در گل و بوته‌های کوچک شما زندانی ساخت که فرش‌بافان را به تسلیم واداشت. ای نقشهای ساده گل و نرگس بر زمینه زربفت، از کدامین رود سیراب شده‌اید که خزان را در رگان ابریتان راهی نیست. تداعی کدام باغ‌اید که پنجره به رویا باز می‌کنید. ای گل و ساقه‌های قرمز و سبز بر زمینه طلایی، بافت داستان کدام پیر هنرید که به سرچشمه صورتهای ازلی می‌پیوندید و نور را به مهمانی می‌خوانید. شاید فقط شیخ شیراز می‌توانست در خیال چنین پهنه‌های رازآلود و رنگین بیافریند و در کارگاه اندیشه بر تن اثری‌ترین معشوق جهان ببوشاند. در کدام کارگاه به هم تنیده‌اید ای شرابه‌های گلابتونی که سپیده را چار می‌زنید در سحری که به معجزه شبیه است. آیا شولای آن شهریار افسانه‌ای نیستید که جورابی بنفش‌رنگ به پا داشت، پای‌افزارش از چرمی نارنجی و دانه‌دانه بود، ردایی از مخمل سبز و روشن می‌پوشید که با بندهایی لیمویی بسته می‌شد، دستاری مخطوط به رنگ سرخ و سیمین بر سر می‌گذاشت که وقتی در جامه‌ای زری‌دوز فرو می‌رفت وقاری بیش از اندازه می‌یافت.

جرقه کدام اجاق‌اید ای جامه‌های پر کوکب که سوسوی نورتان تداعی چراغان و آتش‌افروزی کهن است. وقتی که اصفهان از دروازه شهر تا دولتخانه سراسر کوچه‌ها، بازارها و سردرها از اشیای غریب آراسته



می‌شد و همتراز با شما مخمل‌های رنگارنگ فرنگ فضا را زیب و زینت می‌داد. آذین پرشکوه و آیینه‌بندانی شکفت که در ذهن هیچ صورت‌نگار خیال هم نقش نمی‌بست. آنگاه که هزاران چراغ بلورین جاده شیری آسمان را در میدان بزرگ به بازی می‌گرفتند و بانوان در لباسهای رنگین همراه با موسیقی به دست‌افشانی و پایکوبی می‌پرداختند. آن‌سوتر زنده‌رود در اشعه بلند آتش‌بازی در وزش نسیم چین و شکن طلایی برمی‌داشت و پارچه‌های الوانی که گازران بر اطراف رود گسترده بودند در پرتو غروب به رنگارنگی طبیعت می‌افزود.

ای کوچه‌باغ‌های فراسوی ستایش و تمجید که پیچ‌پیچان مسیر خویش را به دنبال می‌کشید و مکرر یکدیگر را تنگاتنگ در آغوش می‌کشید، قهر می‌کنید و چنگ می‌زنید، چنان انبوه که به نظر می‌آید همه جا را در زیر چتر شکوفه باران گرفته‌اید، اگرچه محدودید، اما چه حیرت‌آور حضور لبخندتان در سراسر قواره‌ها احساس می‌شود. چشمه بی‌پایانی از مناظر باغهای اصفهان‌اید، چمنزارهای وسیع پوشیده از گل سرخ که این شهر را به نصف جهان شهرت داد. شکفت‌آور نیست که با گذشت سده‌هایی ممتد هنوز آرزوی مردمانی هستید که از دورتر نقاط جهان به امید به دست آوردن تکه مخملی، ابریشمی، ترمه‌ای، شالی، حریری، اطلسی، تافته‌ای و یا سیم‌بفتی سراسر ایران زمین را می‌کاوند و سرانجام در شهر جاودانه هنر سر از بازار قیصریه برمی‌آوردند با دستانی پر و چشمانی بهت‌زده از دیدار آن همه زیبایی که صرفاً جلوه‌ای از جمال ازلی را در طرحهای گوناگون به نمایش درآورده‌اند. گویی صدایی را که هاتف اصفهانی قرن‌ها پیش از ناقوس کلیسا شنید مسافران اصفهانی از شما، پارچه‌های قدیمی می‌شنوند آنجا که گفت:

سه نگردد اگر ابریشم را  
پرنیان خوانی و حریر و پرنده  
ما در این گفت‌وگو که از ناقوس  
ناگهان گشت این ترانه بلند  
که یکی هست و هیچ نیست جز او  
و حـده لا اله الا هـو

### پی‌نوشت

\* - در بهار سال ۱۳۷۹ این تفسیر را بر بیش از هفتاد قطعه پارچه از پارچه‌های قدیمی فامیل نوشتم. دوست فرهیخته آقای رامشه‌ای در تلویزیون اصفهان تهیه فیلم با این متن از پارچه‌ها را به عهده گرفتند و با تلفیق کاشی و نگارگری کاری ارزنده سرانجام یافت که از تلویزیون پخش شد. اخیراً متنی غیرشاعرانه و بی‌ارزش را بر آن نهاده بودند که مایه شگفتی بود.

\* - نگارنده در این تفسیر شعرگونه به این منابع گوشه چشمی داشته است.

- ۱- آرتور، آپهام پوپ، شاهکارهای هنر ایران، ترجمه دکتر پرویز نائل خانلری، انتشارات صفی علی‌شاه، تهران، ۱۳۳۸.
- ۲- اتین. کتاب رنگ، ترجمه دکتر محمدحسین حلیمی، انتشارات وزارت ارشاد، تهران، ۱۳۶۹.
- ۳- احتشامی هونه گانی، خسرو. باغ‌های چوبی، جمال‌شناسی پنجره‌های رنگین ایرانی، انتشارات شهرداری اصفهان، ۱۳۳۷.
- ۴- باستید، روزه. هنر و جامعه، ترجمه غفار حسینی، انتشارات طوس، تهران، ۱۳۷۴.
- ۵- بورکهارت، تیتوس. هنر مقدس، ترجمه جلال ستاری، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۹.
- ۶- پرایس، کریستین. تاریخ هنر اسلامی، ترجمه مسعود رجب‌نیا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶.
- ۷- خسرو، بهار. پیترو جیتانی، ترجمه دکتر جلال‌الدین کزازی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴.
- ۸- طاهری، ابوالقاسم. تاریخ سیاسی اجتماعی ایران، انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۵۴.
- ۹- کارری، جملی. سفرنامه جوانی فرانچسکو، ترجمه عباس نخجوانی، عبدالعلی کارنک، انتشارات علمی فرهنگی، تهران، ۱۳۳۸.
- ۱۰- کروچه، بندتو. کلیات زیباشناسی، ترجمه فؤاد روحانی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۵۰.
- ۱۱- کوهل. هنر اسلامی، ترجمه هوشنگ طاهری، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۸.